

نظری کلی به افکار فلسفی در یونان قدیم

چون نفوذ و گسترش افکار و اندیشه‌های فلسفی در ایران و جهان اسلامی از سرزمین یونان نشأت گرفته، قبل از ورود در سیر فلسفه در عالم اسلام، نگاهی گذرا به افکار فلسفی در غرب می‌افکنیم.

فلسفه از کلمه یونانی فیلسوفیا (Filosofia) مشتق شده و معنی آن عشق به حکمت و علم به حقایق اشیاء و روابط آنها با یکدیگر، و فهم ارزشها و مفاهیم است. قبل از آنکه یونانیان در میدان علم و دانش قدم گذارند، ملل باستانی شرق یعنی، مصر، بابل، هندوستان، چین و ایران در راه فرهنگ و تمدن، قدم گذاشته و معلومات بسیار فراهم آورده بودند، ولی فلاسفه و متفکرین یونانی این مزیت را دارند که حاصل و نتیجه آن دانشها را با ذوق سرشار خود به صورتی بدیع و آموزنده طبقه‌بندی و تنظیم کردند و مردم اروپا و آسیای غربی را قرن‌ها مدیون ابتکار و ذوق خود ساختند.

از آن میان، حکمای هفتگانه^۱ و سرآمد آنان سولون^۲، افلاطون و ارسطو و عده‌ی دیگر شهرت و اهمیت بسیار کسب کرده‌اند. و عقاید و نظریات بعضی از آنان، پس از گذشت ۲۴ قرن هنوز کهنه نشده و ارزش و اعتبار خود را از دست نداده است.

نطفه‌های تفکر فلسفی در یونان قدیم چون بشر نخستین، با اطلاعات محدودی که داشت نمی‌توانست رابطه علت و معلولی قضایای عالم را کشف کند، برای ارضای نفس خود، به اساطیر و افسانه‌ها توسل می‌جست، از جمله یونانیها به این نتیجه رسیده بودند، که هر یک از موجودات عالم را زبُ التَّوَعی است که

1. Les sept sages

2. Solon

حالات و خصوصیات نفسانی بشر را دارد و با مردم دنیا به هر نحوی که بخواهد رفتار می‌کند. در حقیقت در آن دوره انسان، خود را مانند «یک واحد شنجش» در کلیه قضایا به کار می‌برد، یعنی چون خود احساسات و حُب و یقظ داشت، گمان می‌کرد که خدایان و سایر موجودات نیز دارای چنین احساساتی هستند. این افکار ناشی از این بود که یونانیان مانند دیگر ملل باستانی، از درک ماهیت زندگی و علل بروز حوادث طبیعی، نظیر باد و باران و طوفان و زلزله و سیل و قحطی و جز اینها عاجز بودند، و غالباً بروز حوادث ناگوار را به خشم خدایان و غضب ربّ التّوع، منسوب می‌نمودند. از قرن ششم قبل از میلاد وضع مناسب اقتصادی و اجتماعی، به متفکرین یونانی امکان و اجازه داد که برای کشف اسرار جهان، به مطالعات نظری همت گمارند، مهمترین مسائل مطروحه، از این قبیل بود: من کیستم؟ تکلیف من چیست؟ تغییر و حرکت دایمی عوامل گوناگون طبیعت، قاعده و اصولی دارد یا خیر؟ آیا غیر از محسوسات، وجود و حقیقتی در عالم هست یا خیر؟ و منشأ تغییرات و تحولاتی که در عالم می‌شود چیست؟ آیا این عالم به خودی خود موجود است یا صانع و ایجادکننده‌ی دارد؟ چگونه انسان مطالب مختلف را درک می‌کند؟ آیا آنچه درک می‌کند حقیقت دارد یا خیر؟

انسان در اعمال خود مجبور است یا مختار؟ و بالاخره حقیقت کدام است، و تکلیف بشر در زندگی چیست؟ این مسائل همواره پیشینیان را به تفکر و تعقل وامی‌داشت تا شاید بتوانند برده از روی اسرار مکنون طبیعت بردارند.

نخستین حکمای یونان می‌کوشیدند که اصل و مبدأ مادی عالم را کشف کنند، چنانکه نالیس منطقی (حدود ۶۲۴ - ۵۴۸ ق.م) اصل عالم را «آب» می‌دانست و قوای ماوراء الطبیعه را نفی می‌کرد و برای پیدایش نمودهای طبیعی دلایل معقول ذکر می‌کرد.

آناکسیمن (قرن ششم قبل از میلاد) اصل عالم را «هوا» می‌پنداشت. هراکلیتوس (قرن پنجم قبل از میلاد) اصل عالم را «آتش» می‌دانست و معتقد بود که هیچ چیز ثابت و تغییرناپذیر وجود ندارد، بلکه همهٔ اشیاء دایماً در تغییر و تبدیل است. تا آنجا که در یک رودخانه دو بار نمی‌توان شنا کرد.

پارمیندس، برخلاف او تغییر و تبدیل را ظاهری می‌دانست و در پُشبت ظواهر موجود، به حقیقتی پایدار و تغییرناپذیر معتقد بود، و می‌گفت کمال و نجات انسان در این است که چنین معرفتی پیدا کند و نظر خود را از محسوسات به ماوراء محسوسات برگرداند.

قیثاغورس و یازان و همفکران او دربارهٔ اعداد به بحث و تحقیق پرداختند و از

بررسی در اعداد و روابط و نسبت‌های آنها نتیجه گرفتند که اعداد حقیقت نهایی اشیاءند. و همه حقایق را می‌توان با اصول ریاضی و روابط اعداد با یکدیگر توضیح داد.

سقراط، نخستین فیلسوفی بود که فلسفه را از معرفت جهان مادی و محسوس خارج کرد و به معرفت نفس کشانید.

مسائل اساسی که او مطرح کرد عبارت بود از اینکه: ما چه می‌دانیم، چگونه می‌دانیم و فضیلت و خیر اعلی در چیست؟ این پرسشها و پاسخهایی که به آنها داده می‌شد، بعدها پایه علم معرفت‌شناسی و علم اخلاق شد.

افلاطون - شاگرد سقراط، افلاطون، میان ظواهر و حقیقت فرق قایل شد و علم به ظواهر و جزئیات را علم ندانست و گفت علم واقعی وقتی حاصل می‌شود که حقایق ثابت یا «مُثَل» که اصول و مبادی جزئیات است درک شود، علم به جزئیات و اشیاء ناپایدار، از راه حواس حاصل می‌شود، و علم به «مُثَل» یا حقایق ثابت از راه عقل میسر است.

ریاضیات نمونه علم واقعی است، زیرا حقایق ریاضی همواره ثابت است و تغییرپذیر نیست. و فقط از راه عقل درک می‌شود.

ارسطو - ارسطو واضع علم منطقی است، او نخستین کسی است که مقولات را به عنوان اقسام موجودات عرضه کرد، جسم را مرکب از هیولا و صورت دانست و میان نوع و جنس و فصل فرق گذاشت. جوهر را از عرض، قوه را از فعل، و کلی را از جزئی تشخیص داد و ذاتی و عرضی را از هم جدا کرد، و برای قیاس منطقی قواعدی وضع کرد.

ارسطو کتابهایی در مابعدالطبیعه، طبیعیات، حیوان‌شناسی، سیاست، اخلاق، منطقی و فن شعر، نوشت و در مسئله «مُثَل» با استاد خود افلاطون مخالفت کرد. وی بیش از افلاطون، مادی و منطقی فکر می‌کرد. به گفته ارسطو «قانون» حاکم، و دادرسان خادمان قوانینند. یا اینکه او با حکومت عامه و مداخله بردگان در مسائل سیاسی مخالف بود با حاکمیت ملت (یعنی افراد ذیحقوق) موافقت می‌کرد و قضاوت جمعی را بر قضاوت فردی ترجیح می‌داد. به نظر او فرد فرد مردم، ممکن است اشتباه بکنند، اما جمع مردم به هر حال از حیث نیروی جسمی و عقلی و قوه تمیز بر فرد فرد ملت برتری دارند و می‌توانند با رأی همگانی، مدیران و عاملان خود را انتخاب کنند و از آنها حساب بخواهند. قدرت را تا حد ممکن باید به «قانون» سپرد نه به «افراد». یا آنکه ارسطو تا حدی محافظه‌کار است به تکامل و پیشرفت تدریجی جامعه بشری ایمان دارد و می‌گوید:

«قوانین و مقررات بشری، ناچار باید به مرور زمان تغییر و تکامل یابد.»

حکمت عملی

مکاتب فلسفی پس از ارسطو، بیشتر به حکمت عملی توجه کرده‌اند. اپیکوریان و پیروان مکتب رواقی اهمیت دانش را در آن می‌دانستند که در عمل به کار آید و معتقد بودند که شناخت طبیعت سبب می‌شود که آدمی از خرافات و ترس بیجا، رهایی یابد. علاوه بر این، اپیکوریان در فلسفه نظری، طرفدار «ذیمقراطیس» بودند؛ یعنی همه اشیاء و حتی روح را مرکب از اجزا و ذرات لایتجزی می‌دانستند و خیر محض را در لذت می‌شمردند و بهترین و والاترین لذات را لذتهای معنوی می‌دانستند.

مذهب رواقی در قرن دوم، در روم نفوذ یافت و حکمایی مانند سنکا، اپیکتوس و مارکوس اورلیوس به آن مکتب گرویدند.

زنون فلسفه را مُنقسم به طبیعیات و منطق و اخلاق می‌دانست. منطق وی مبتنی بر ارغنون ارسطو بود؛ یعنی به مجموعه آثار ارسطو در علم منطق توجه داشت و معتقد بود که منطق جزو فلسفه نیست بلکه وسیله‌ای برای تحقیقات فلسفی است. اما می‌گفت هر معرفتی بالمآل به ادراکات حواس باز می‌گردد. نظریه رواقیون در «طبیعیات» اساساً مادی بود، در نظر آنها هرچه حقیقت دارد مادی است، قوه و ماده یا جان و جسم حقیقت واحد و با یکدیگر مزج گلی دارند و وجود یکی، در تمامی وجود دیگری ساری است. در اخلاق، رواقیان فضیلت را مقصود بالذات می‌دانستند و معتقد بودند که زندگی باید سازگار با طبیعت و قوانین آن باشد و آزادی واقعی وقتی حاصل می‌شود که انسان شهوات و افکار ناحق را به دست فراموشی سپارد و در آزادی و وارستگی اهتمام ورزد.

در میان مکاتب رواقی، رواقیون جدید مقام و موقعیت خاصی دارند. این گروه در دوره امپراتوری روم پدید آمدند و سنکا، اپیکتوس و مارکوس اورلیوس (امپراتور روم) از ایشانند. به نظر آنها فلسفه عبارت است از منطق، طبیعیات و اخلاق. و سعادت، مقصد اعلای زندگی است. و خیر اعلی «فضیلت» است. و فضیلت عبارت است از انطباق رفتار انسان با قانون طبیعت یا عقل عالم. و به عبارت دیگر انطباق اراده انسان با اراده خداوند. همچنان که خیر اعلی عبارت از فضیلت است، شرم عبارت از شهوت است و آنچه که نه فضیلت است و نه شهوت مورد علاقه آدمی نیست.

فلسفه نوافلاطونی

با اینکه اساس فلسفه نوافلاطونی بر تعالیم افلاطون و تا اندازه‌ی ارسطو و عقاید رواقیون استوار است از جهاتی چند، اصالت و نازکی دارد؛ این فلسفه مدافع عقاید دینی و فلسفی دنیای قدیم در برابر آیین مسیحیت

بود.

هسته فکری و اصول اندیشه این مکتب عبارت است از اینکه «خدا» مافوق این عالم است و آن را با هیچ یک از الفاظ و مفاهیم این جهانی نمی توان توصیف کرد. با این حال مکتب نوافلاطونی می گوشتد که این دو را با عقیده «صدور» و قوس نزولی و صعودی به هم پیوند دهد. به این ترتیب که از ذات خداوند به حکم ضرورت، صادرِ اوّل یا روح با عقل پدیدار شده است که می توان آن را به تابش نور از آفتاب یا انعکاس صورت اشیاء در آینه تشبیه کرد. از این صادر اول، صادر دیگری به نام «نفس» پیدا شده است و این صدور و جلوه در مراحل تدریجی قوس نزولی، سرانجام به عالم «ماده» رسیده است. انسان باید خود را از این عالم ماده به وسیله قوس صعودی نجات دهد و دوباره به «واحد» بپیوندد. بنیان گذار واقعی این مکتب «فلوطین» است.

دوره آباء مسیحی با ظهور مسیحیت و اشاعه آن، در پیرامون خدا، انسان و اخلاق در فلسفه، نظریات جدیدی پدید آمد - در دوره ای که در تاریخ

فلسفه به نام دوره «آباء» نامیده می شود. فلسفه از دین و کلام و تعالیم مسیحیت جدا نبود و آباء کلیسا، به مدّت برای دفاع از اصول و مبانی دینی، از فلسفه قدیم استفاده می کردند. از آغاز قرن سوم بعد از میلاد، تا حدود ۴۰۰ بعد از میلاد، فلسفه برای بیان و تعبیر عقاید مسیحیت به کار برده می شد. و از ۴۵۰ تا قرن هشتم که آغاز دوره فلسفه مدرسی یا «اسکولاستیک» است، فلسفه کهن برای تحریر و تنظیم اصول دین مسیح به کار رفته است. بزرگترین فیلسوف دوران آباء، «قزیش آوگوستینوس» است که از فلسفه افلاطونی و نوافلاطونی الهام گرفته است، و اصول آن تعالیم را در دفاع از مسیحیت در برابر شگاکان و دوگانه پرستی مانویان به کار برده است، گرچه سرانجام به خود فلسفه نوافلاطونی نیز حمله نمود، و وجود وسائط را در خلق عالم نفی کرد.

فلسفه اسکولاستیک یا فلسفه مدرسی یا نظریاتی که در دوره آباء مسیحی ابراز شده دو فرق اساسی دارد، یکی آنکه در این دوره فلسفه به عنوان علم خاص با روش خاص و قواعد مخصوص خود شناخته شده است. در صورتی که در دوره آباء، فلسفه را بجز کلام مسیحیت نمی شناختند. با اینهمه، باز در این دوره فلسفه در خدمت دین بود و بزرگترین فلاسفه قرون وسطا، علمای کلام و دین مسیح نیز بودند.

دیگر آنکه فلسفه قرون وسطا بیشتر بر تعالیم ارسطو مبتنی بود. گرچه در بعضی مسائل مهم فلسفه اولی، عقاید نوافلاطونیان را پذیرفته بودند. یکی از موارد مهم اختلاف،

میان افلاطون و ارسطو، مسأله واقعیت خارجی داشتن کلیات، یا فقط ذهنی بودن آن است - این مسأله از مسائل مهم مورد بحث در سراسر قرون وسطا بود.

قدیس «آنسلم» اسقف اعظم کانتربوری، یکی از بزرگترین طرفداران واقعیت خارجی کلیات بود. و هموست که پُرهان معروف «عالم الوجودی» را برای اثبات خدا اعلام نمود و هموست که شعار نخست «ایمان» آنگه «علم» را رایج کرد.

آلبرت کیپر به کمک شارحین اسلامی و یهودی فلسفه ارسطو، مخصوصاً افکار و عقاید ابوعلی سینا و موسی ابن میمون، و فلسفه ارسطو را به اروپاییان عرضه کرد.

توماس آکوئیناس، بزرگترین فیلسوف مسیحی پیرو ارسطو است، و کسی است که میان دانش طبیعی و دانش الهی یا نور عقل و نور وحی فرق می‌گذارد، گرچه در عمل، دانش طبیعی را تابع دانش الهی می‌کند و فلسفه را خادم کلام می‌شمرد.

اکنون که اجمالاً از سوابق اندیشه‌های فلسفی در غرب آگاه شدیم به سیر افکار فلسفی در جهان اسلامی می‌پردازیم.^۱

۱. برای تنظیم مطالب این بخش از منابع زیر استفاده شده است: ۱. مصاحب و دیگران، دایرة المعارف فارسی، جلد دوم، ص ۱۹۲۴.

۲. ویل دورانت، تاریخ فلسفه، ترجمه عباس زویاب خویی، ص ۲ به بعد.

۳. ویل دورانت، تاریخ تمدن، کتاب دوم، بخش اول ترجمه امیرحسین آریابوور، ج ۲، بخش اول، ص ۲۴ به بعد.

۴. محمدعلی فروغی سیر حکمت در اروپا، (دوره کامل) ص ۱۷ به بعد.

۵. فوستل دوکولانز، تمدن قدیم، ترجمه نصرالله فلسفی.

سیر علوم و افکار در عالم اسلام

میزان علوم و اطلاعات اعراب در دوران جاهلیت

اعراب چه در دوران جاهلیت چه پس از ظهور اسلام، در رشته علوم و دانشهای بشری پیشرفت شایانی نکردند. اعراب دوران جاهلیت از علوم عقلی و عملی بکلی بی‌خبر بودند. زندگی آنان با عقاید و اندیشه‌های خرافی سپری می‌شد. مردم، به عالم غیب و غیبگویی سخت پای‌بند بودند و از «کهنه» برای پیش‌بینی آینده خود و زهائی از چنگال ارواح خبیثه و غول و جن استمداد می‌جستند. مهمترین این کهنه، مقارن ظهور اسلام «شوق» و «سطیح» بودند که مردم، در مشکلات زندگی و تعبیر خوابها از آنان کمک می‌گرفتند. غیر از کهنه، قیافه‌شناسان، که از روی بشیره و صورت مردم و خطوطی که در چهره و دیگر اعضا می‌دیدند پیش‌بینی‌هایی می‌کردند، مورد علاقه اعراب بودند.

اعراب به اقتضای محیط نشو و نمای خود و از برکت آسمان شفاف و مسافرت در بیابانهای شبه جزیره عربستان، در رشته نجوم و ستاره‌شناسی اطلاعات سطحی مختصری کسب کرده بودند و گاه وزش بادهای و نزول یاران را پیش‌بینی می‌کردند ولی کلدانیان و صابین که در سراسر عربستان پراکنده، و از فرهنگ و دانش بیشتری برخوردار بودند، از مواقع بروجها و منازل شمس و قمر و دیگر احکام نجوم اطلاعات بیشتری داشتند.

در رشته طب نیز، عرب جاهلیت سخت بیمایه و بی‌اطلاع بود. کهنه، تنها غیبگویی نمی‌کردند بلکه به کار پزشکی نیز می‌پرداختند و حاصل مداوای آنان غالباً مرگ بود؛ ولی در رشته جراحی، در نتیجه محاربات و جنگها و خونریزیهای دایمی که بین قبایل عرب معمول بود اطلاعات و تجاربی کسب کرده بودند، از جمله زخمها و قرحه‌ها را با داغ کردن معالجه می‌کردند. زخم خوردگان و مجروحان را از نوشیدن آب منع می‌کردند. گاه ستر زخمها را با وسایل ابتدایی که داشتند به هم می‌آوردند. یکی از جراحان و اطبای

بنام عهد جاهلیت حرث بن کلدۀ ثقفی است که ظاهراً طب را در ایران و یمن آموخته و اسلام را درک کرده و به معالجه پیشوای اسلام نیز پرداخته است.^۱

بر خلاف علوم تجربی، اعراب در شعر و خطابه و علم انسابت و قصه‌گویی کمابیش تبخر و استادی داشتند، آریاب تحقیق، اشعار دلنشین فراوانی را به اعراب جاهلی نسبت می‌دهند که از آن میان اشعار زیادی را «ابو تمام» که خود شاعر زبردستی بود گردآوری کرده است، بطور کلی در عربستان بعضی از زنان و مردان طبع شعر داشتند و هنگام تحریک احساسات از راه خطابه و سخنرانی از مفاخر و قهرمانیهای خود سخن می‌گفتند؛ قصه‌گویی نیز در زندگی ادبی و تفریحی اعراب نقش مهمی داشت و صاحب عقداً القریدا به گردآوری قصص آن ایام همت گماشته است.

حدود فرهنگ
و تمدن اعراب

پس از آنکه دایره نفوذ سیاسی، اعراب در اثر جنگها و کشورگشاییها وسعت یافت، زمامداران اسلامی به مسأله فقر فرهنگی خود، و ناآشنایی با سیاست و مملکتداری پی بردند. به قول استاد فقید علی‌اکبر دهخدا «در دوست سال اول حکومت با شمشیر، به تمدنها ناخستند و با ازدیاد وسعت زمینهای مفتوح بر خود بالیدند و بجز قرائت قرآن و صدای آذان، چیز دیگری از مدارس و مساجد آنها برنخواست. - دوره شمشیر، که در این امپراتوری مانند همه امپراتوریهها، مستعجل بود به دوره فراغ و نیام کردن شمشیر رسید. از جانب دیگر، مغلوبین ناخستند و با ازدیاد وسعت زمینهای مفتوح بر خود بالیدند و بجز قرائت قرآن و صدای آذان، چیز دیگری از مدارس و مساجد آنها برنخواست. - دوره شمشیر، که در این امپراتوری مانند همه امپراتوریهها، مستعجل بود به دوره فراغ و نیام کردن شمشیر رسید. از جانب دیگر، مغلوبان نیز به زین اسلام آشنا شدند و شروع به سؤال و جواب کردند. بطنهای منطقی و استدلالی، جای گشتار و قتل و غارت را گرفت. دستگاه خلافت، در مقابل این سوالات، خود را یکباره دست‌تهی و (صفر الکف) و ییاده یافت و نتوانست با ندای «حسبنا کتاب الله» کار کند و سنگ تکفیر نیز بکار نیامد. در نتیجه تسلط بر دیگر اقوام متمدن، قوم عرب، بر سر دوزاهی قرار گرفت که يك راه به سقوط و انهدام امپراتوری عرب می‌کشید و دیگر راه، به غنی کردن و از فقر بیرون آوردن می‌انجامید. اعراب سرانجام راه دوم را برگزیدند.» و از ذخایر فرهنگی و تجربی ایران و دیگر ملل خاورمیانه سودها بردند.

۱. مأخوذ از طبقات الامم، ص ۲۰۰ و ۲۰۳ و آثار الباقیه بوریحان، چاپ لیبیریک، ص ۳۴۱ و اغانی ج ۱۴، ص ۱۳۱.

نظری کلی به نمایندگان فرهنگی ایران قبل از حمله اعراب

بارتولد، پژوهنده روسی، می‌نویسد: «تاکنون به این نکته که رجال فرهنگ سریانی اصلاً ایرانی بوده‌اند، کمتر توجه شده است. ولی این واقعیت تا حدی از روی نامهای ایشان ثابت می‌شود، و بعضاً نیز مورخان سریانی صریحاً در تألیفات خویش بدان گواهی داده‌اند. شش تن از جانیلیقان، اصلاً ایرانی بوده‌اند: پاپا، شاه‌دوست، معنس، مراتخت، بابویه و آبی اول (جالیترین جانیلیق دوره ساسانی)، دو شخص اخیرالذکر، قبل از قبول مسیحیت، مغ بوده‌اند. گذشته از کسان پیش گفته، اشخاص زیر نیز در شمار این گروه می‌باشند. اسقف فرهاد، یکی از نویسندگان قرن چهارم میلادی به زبان سریانی بوده است. دیگر نرزیس که مؤسس مکتب نصیبین بود. دیگر فیلوکس مترجم کتاب مقدس و بانی عمده تعالیم یعاقبه و دیگر پاول، فیلسوف قرن ششم میلادی.

فرهنگ نسطوری بیشتر در سه شهر، متمرکز شده بود. نصیبین، جندی‌شاپور و مرو. در شهر نصیبین مکتب دینی و روحانی برپا بوده است. چنانکه دیدیم مؤسس آن نام ایرانی داشته است. مدرسه پزشکی جندی‌شاپور از لحاظ پیشرفت و ترقی طب عمومی اهمیت فوق‌العاده داشته است. ولی اگر به سخنان طبری اعتماد کنیم نسطوریان در این زمینه هم، مروه مشرق بوده‌اند و در زمان شاپور دوم (۳۷۹ - ۳۰۹) یک پزشک نامی هندی وارد شوش شد. جمعی از ساکنان آنجا هنر او را آموختند و بهترین پزشکان ایران شدند. می‌دانیم که در عهد ساسانیان، مرو، یکی از بافرهنگترین و متمدنترین شهرهای ایران بوده است. پیشرفت و ترقی فرهنگ سریانی در عهد تازیان نیز دوام داشته است و در میان ایشان گذشته از روحانیان و رجال دین، عده‌ای فیلسوف و پزشک و حقوقدان و مورخ و عالمان دستور زبان، نیز وجود داشته است. می‌دانیم که پزشکان نسطوری، آموزگار و استاد طبیعیون و حکمای بزرگ عرب بوده‌اند و تازیان از طریق ترجمه کتب، که به دست

سوریان صورت گرفته بود یا تألیقات یونانیان آشنا شدند. سریشکان نستوری خُلقا تا حدی از نفوذ سیاسی نیز برخوردار بوده‌اند. گذشته از این، خُلقا غالباً مسیحیان را به مناصب و مشاغل درجهٔ دوم منصوب می‌کردند.^۱

«... در قرن نهم میلادی (سوم هجری) دودمانهای مسلمان، که اصلاً ایرانی بوده‌اند به سلطنت رسیدند. در نظر ما مهتر از جملهٔ ایشان، دودمان سامانیان است (۳۹۰-۵۲۶هـ)؛ که در خراسان و ماوراءالنهر فرمانروا بوده و گاه در غرب ایران نیز حکومت می‌کرده‌اند. دولت سامانیان به شیوهٔ شاهان ساسانی اداره می‌شده است. در عهد ایشان، زبان فارسی، زبان رسمی دیوان رسائل بوده است. ولی کماکان اسلام، دین حاکم و برتر شمرده می‌شده است. در آن عهد فرقه‌های تنوی هنوز عدهٔ کثیری پیرو داشتند. اخباری دربارهٔ زندیقان که در محیط مردم روستا نفوذ داشتند در دست است. پس از سقوط ساسانیان بخشی از مانویان به آسیای غربی بازگشتند ولی در زمان خلیفه «مقتدر» یکبار دیگر به ناچار به شرق مهاجرت کردند و در آنجا هم از طرف سامانیان مورد ایذاء و تعقیب قرار گرفتند... در آن زمان، مَنر سرور مانویان «سمرقند» بوده است. مسیحیان نیز در سمرقند و هرات و دیگر بلاد پراکنده بودند. بنا به گفتهٔ مقدسی در قلمرو سامانیان شمار یهودیان زیاد و مسیحیان اندک بوده است.»^۲

به نظر ریچارد. ن. فرای «... دودمانهای ایرانی، چون طاهریان، صفاریان، سامانیان و آل بویه بیشتر وسیله‌های شدند برای جهانی ساختن اسلام و گسترش آن در سراسر خاورمیانه و شمال آفریقا، بی‌آنکه بومیان ایران، زبان و فرهنگ خویش را رها سازند و به فرهنگ عربی روی کنند - در شمال آفریقا و حتی در اسپانیا و ازه عرب و اسلام مترادف و دوشادوش هم، رشد و نمو می‌کردند. ولی در ایران، اینها از هم جدا گشتند و زبان عربی همچون زبان اصلی، مخصوص علوم اسلامی شناخته شد. آنان که اسلام را پذیرفتند و عربی فرا گرفتند، عرب نشدند و زبان و فرهنگ خود را حفظ کردند. خدمت ایرانیان به فرهنگ اسلامی چنین بود.»^۳

فرای، در جای دیگر می‌نویسد: «... کمتر کسی تردید دارد در اینکه تمدن اسلامی قرن چهارم و پنجم هجری، اوج کامیابیهای اسلامی بود، و نه تنها این دوران، عصر زرین جهان اسلام، بلکه سراسر جهان و سراسر دوران قرون وسطا بود. علت اینکه این فرهنگ

۱. پارتولد، گزیده مقالات تحقیقی، ترجمهٔ کریم کشاورز، ص ۲۰۳ به بعد.

۲. همان کتاب، ص ۲۰۶ به بعد.

۳. فرای، عصر زرین فرهنگ ایران، ترجمهٔ مسعود رجب‌نیا، ص ۲۰۳.

در قرنهای بعد، گسترده نشد و به شکوفایی ادامه نداد مسئلهٔ بفرنجی است...»^۱
 به نظر هانری گریژ، پژوهنده فرانسوی: «برای دانستن نقشی که سُرانیان به عنوان
 آموزندگان فلسفهٔ یونان به فیلسوفان اسلام، برعهده داشتند، باید تاریخ و مراحل فرهنگ
 زبان سریانی را هرچند به اختصار در نظر گرفت.

مکتب معروف پارسیان که در «اُدسا» تشکیل یافت، هنگامی تأسیس شد که ژووین
 (Jovien) امپراتور، نصیبین را به ایرانیان وا گذاشت و در آن شهر بود، که نام پروبوس
 (Probus) نخستین مترجم آثار فلسفی یونان به سریانی شهره گردید.

زنون امپراتور بیزانس در سال ۴۸۱ مکتب مزبور را به علت گرایشهای نسطوری آن
 تعطیل کرد. استادان و شاگردانی که به عقیدهٔ نسطوری معتقد و با برجای مانده بودند به
 نصیبین مهاجرت کردند و در آنجا مکتبی جدید بنیاد نهادند که مرکز اصلی فلسفه و
 الهیات شد.

به علاوه خسرو انوشیروان (۵۷۹ - ۵۲۱) فرمانروای ساسانی در گندی شاپور
 مدرسه‌ای تأسیس کرد که بیشتر استادانش سُرانی بودند (بعدها منصور خلیفه از همین
 محل زرژ بختیشوع را فرا خواند). اگر توجه شود که ژوستینین در سال ۵۲۹ مدرسه آن
 را بست و در نتیجه هفت تن از آخرین گروه فلاسفهٔ نوافلاطونی به ایران پناهنده شدند،
 بعضی از عوامل، که وضع فلسفی و الهیات جهان شرق را در اوایل هجرت (۶۲۲) ایجاد
 کرد، معلوم می‌گردد.

نام معروفی که در سراسر آن دوره شهره بوده است، نام سرجیوس فیلسوف، قابل
 ذکر است که در امور فلسفی فعالیت شدیدی داشته است، این کشیش نسطوری علاوه بر
 تألیف تعدادی کتب سودمند، قسمت زیادی از نوشته‌های جالینوس و کتب منطق ارسطو را
 به سریانی ترجمه کرد.^۲

۱. همان کتاب، ص ۲۴۸.

۲. تاریخ فلسفه اسلامی از آغاز تا درگذشت ابن رشد، نوشتهٔ ه. کربن با همکاری دکتر نصر و عثمان یحیی، ترجمهٔ

دکتر میثری، ص ۲۶.

سیر تفکر و اندیشه‌های فلسفی بعد از اسلام

تاریخ تفکر و اندیشه‌های فلسفی را از صدر اسلام تاکنون می‌توان به چهار دوره مشخص تقسیم کرد:

دوره اول از ظهور نهضت اسلامی تا استقرار حکومت عباسیان.

دوره دوم از روی کار آمدن عباسیان تا پایان قرن چهارم هجری.

دوره سوم از قرن پنجم تا پایان قرن دوازدهم هجری.

دوره چهارم از قرن سیزدهم هجری تا روزگار ما.

در آغاز نهضت اسلامی، عده‌یی از اعراب طوعاً و با رغبت و ایمان فراوان، به اسلام گرویدند و جمعی به حکم مصلحت، یا پس از نبرد و شکست از مسلمانان، به دین اسلام گردن نهادند. در این دوره، سران و زعمای نهضت اسلامی، فقط در اندیشه گسترش اسلام بودند و مباحثات و گفتگوهای فلسفی و مذهبی مورد علاقه زمامداران و مردم نبود و مسلمانان اصیل، دین اسلام و قرآن مجید را سعای علوم اولین و آخرین می‌دانستند، چنانکه روزی حضرت رسول(ص) در دست عمر خلیفه دوم، ورقه‌یی از تورات مشاهده فرمود؛ با تعجب و شگفتی بسیار فرمود اگر موسی در این روزگار می‌زیست چاره‌یی جز پیروی از من نداشت. با این جمله، عمر و سران عالم اسلام دریافتند که اکنون باید از بحث و فحش و تحقیق و تتبع و مطالعه و مقایسه ادیان با یکدیگر حتی الامکان خودداری کنند و تنها در اندیشه تبلیغ و گسترش دین اسلام باشند. شاید سوختن و از بین بردن کتابخانه‌های اسکندریه و ایران برای این بود که هیچ فکری، جز اسلام در مغزها رسوخ نکند. و تعالیم اسلام بدون کارشکی و تحریکات مخالفان در اذهان مردم نفوذ کند. در دوره بنی‌امیه، اوضاع دگرگون گردید. در این دوره هرچند با ادامه سیاست کشورگشایی حوزه قدرت مسلمین وسعت می‌گرفت، ولی با کمال تأسف، در نتیجه استبداد و فساد

خلفای بنی‌امیه و پریشانی و آشفتگی وضع اقتصادی ملل مغلوب و بی‌ایمانی و عدم اعتقاد خلفای بنی‌امیه به میانی اسلامی و فرهنگی، امکان و فرصت مناسبی برای رشد علوم و افکار فراهم نگردید. چون خلفای بنی‌امیه (غیر از عمر بن عبدالعزیز) به دین اسلام و تعالیم مذهبی و اخلاقی آن، ایمان و اعتقاد راسخی نداشتند غالباً آیات قرآن و تعالیم اسلامی را به نفع خود تفسیر و تعبیر می‌کردند.

تبلیغات مذهبی در قرآن مجید به پیغمبر، از طریق وحی اعلام شده است که مردم را به اجبار به قبول دین اسلام محکوم نفرماید:

«وما انت عليهم به جبار فذكر بالقران من يخاف وعده» (ق: ۱۴۵).

ترجمه: تو بر آنها مسلط نیستی پس هر که را که از اعلام خطر من می‌ترسد به این قرآن پند ده.

در جای دیگر خدا از رسول خود می‌پرسد: «اَقَانَتْ تُكْرَهُ النَّاسِ حَتَّى يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ (یونس: ۹۹).

ترجمه: آیا تو می‌خواهی مردم را مجبور کنی تا ایمان آورند و با این جمله استغفامی حضرت را از چنین کاری منع می‌فرماید.

بنی‌امیه با کمال سوءنیت این قبیل آیات را به نحوی که با منافع و مصالح آنان سازگار باشد تفسیر و تعبیر می‌کردند و اظهار نظریات فلسفی و کلامی، در صورتی که معارض قدرت و نفوذ سیاسی آنها نبود کاملاً آزاد بود، به همین علت در عصر آنان بعضی مسائل مهم فلسفی و اجتماعی مانند جبر و اختیار، قضا و قدر، عقاید و اعمال، عقل و نقل مورد توجه قرار گرفت. فرقه معتزله که طرفدار عقل و استدلال بود از اواخر این دوره به وجود آمد، فرقه مُرْجئه که به نوعی تسامح مذهبی و گذشت، معتقد بود، در دوره بنی‌امیه برای مبارزه با تعصبات و سختگیریهای مذهبی به نفع زمامداران و هیأت حاکم، به فعالیت پرداخت. با اینحال نباید چنین انگاشت که بنی‌امیه به نوعی آزادی و دموکراسی به نفع مردم معتقد بودند زیرا هشام بن عبدالملک، همین که دید غیلان دمشق از منافع و مصالح مردم سخن می‌گوید و مظالم بنی‌امیه را برملا می‌کند فرمان داد که او را به جرم قیام علیه حکومت، بکشند و جهم بن صفوان را که به امر بمعروف و بیداری مردم علاقه داشت به دست جلاذ سپرد. بنابراین خلفای بنی‌امیه را نمی‌توان طرفدار رشد علوم و افکار دانست. با اینحال بی‌ایمانی و تساهل مذهبی آنان، بدون شك عامل مؤثری در رشد و اشاعه افکار معتزله بوده است و عده‌بی از زنداقه و مادبون مانند ابن مقفع و ابن العوجا و دیگران در

این دوره قد علم کردند و به نشر آراء و نظریات مادی خود پرداخته‌اند.

عهد عباسیان

دوران تساهل مذهبی
ورشد افکار
و اندیشه‌ها

دوره دوم، که از روی کار آمدن عباسیان تا پایان قرن پنجم دوام یافته است یکی از پرشورترین و درخشان‌ترین دوره‌های تاریخ فلسفه و تفکر در عالم اسلام است، در این دوره، ملل و نحل مختلف از برکت دمی‌گراسی نسبی عهد نخستین خلفای عباسی،

در زمینه‌های مختلف به بحث و گفتگو پرداختند مخصوصاً در قرن دوم و سوم هجری به علت شکفتگی و بهبود نسبی که در حیات اقتصادی و اجتماعی ملل مغلوب پیدا شده بود بیشتر صاحب‌نظران، علمی و منطقی فکر می‌کردند و در سایه عقل‌گرایی و توجه به محسوسات و معقولات سعی می‌کردند رابطه علت و معلولی قضایا را از راه مشاهده و تجربه کشف کنند و پرده از روی مجهولات بردارند. مادون، زنادقه، شکاکان و عقل‌گرایان، آزادانه آراء و نظریات خود را ابراز می‌کردند و مخالفان و دشمنان آنها، بدون اینکه در مقام آزار و اذیت کسی برآیند با دلیل و منطق به رد و قدح نظریات مرتدین می‌پرداختند.

بحث و مناظره و تحقیر آراء و عقاید دیگران و شنیدن سخن مخالفان، امری عادی و طبیعی بود. در شرح حال زکریای رازی می‌خوانیم که «وی در قرن سوم هجری در خانه یکی از رجال ری، با حضور قاضی شهر و جمعی از بزرگان، با ابوحاتم رازی به مناظره و گفتگو می‌پردازد و عقاید ضد مذهبی خود را آشکارا با دلیل و برهان بیان می‌کند و هیچکس مزاحم و مُبَغِّضِ وی نمی‌شود و هرگز هتک احترامی از این بزرگ‌عالم‌قدر و مُلحد دانشمند نشده است.»^۱

دوره سوم یا عصر انحطاط علوم و افکار: مقدمات انحطاط فکری در عالم اسلام از دوره خلافت اَلْمُبْتَکَلِ عَلَی اللّٰه (۲۳۲ - ۲۴۷) آغاز گردید. مسعودی می‌گوید: «متوکل با عقیدت مأمون و معتصم و واثق مخالفت کرد و جدل و مناظره در آراء را،

۱. نگاه کنید به سیره‌الفلسفه، شرح احوال و آثار رازی، از دکتر مهدی محقق، ص ۶۲ به بعد.